

چیستی فلسفه اسلامی

پیش

آیت الله استاد عبد الله جوادی آملی*

أ. طرح مسأله

فلسفه چیست؟ فلسفه اسلامی چیست؟ احکام و حکم آن کدامند؟ از فلسفه تعاریف گوناگونی ارائه داده‌اند؛ اما سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که فلسفه از سنخ اندیشه بوده و شناخت حقایق اشیا به مقدار ممکن است و اگر مجموع اندیشه و انگیزه در تعریف فلسفه اخذ شود، فلسفه را تشبیه به خالق، به مقدار ممکن تعریف کرده‌اند. همان‌گونه که خدای سبحان هم اوصاف علمی دارد و هم اوصاف عملی، هم عالم است و هم عادل و حکیم، فیلسوف الهی نیز هم اندیشه ناب و صائب و هم انگیزه سالم دارد. به هر حال، فلسفه یا همان اندیشه بوده و محصول عقل نظری است یا مجموع اندیشه و انگیزه بوده و محصول عقل نظری و عقل عملی، هر دو، است.

اسلامیت فلسفه

مسأله اصلی این است که آیا فلسفه اسلامی داریم یا نه؟ و این «اسلام» چیست؟ آیا بزرگانی چون ارسطو و افلاطون جزو فیلسوفان اسلامی بودند یا نه؟ پاسخ به این پرسش مستلزم بیان اصولی به صورت مقدمه است. اصل اول تبیین محتوای دین اسلام است. تا آن جا که به فهم ما می رسد، اسلام، در جایگاه دین، مجموعه عقاید، اخلاق، فقه و حقوق است و البته دین هم به وصف و هم به شخص، غیر از تدین و غیر از ایمان است. عقاید، اخلاق، فقه و حقوق و سیاست محتوای دین است؛ اما اصل مهم دیگر کیستی منبع هستی این اسلام است. مسأله منبع، هستی شناختی است، نه معرفت شناختی، این است که این اسلام از چه منبعی وجود می‌یابد؟ منشأ هستی شناختی آن مجموعه قواعد، اراده و علم ازلی خدای سبحان است.

* مفسر، فیلسوف و استاد برجسته حوزه علمیه قم

اصل سوم به منبع معرفت شناختی اسلام مربوط می‌شود. ما از کجا معرفت یابیم که خدای سبحان چنین اراده کرده است؟ برای مثال اراده کرده که در بخش عقیده به فلان قضیه عقیده یابیم یا در بخش اخلاق، فقه، حقوق و سیاست اراده فرموده که چنان عمل کنیم؟ منبع معرفت شناختی اسلام یا عقل است یا نقل. به عبارت دیگر، ما یا با برهان عقلی می‌فهمیم که اراده خدا چیست یا با دلیل معتبر نقلی می‌فهمیم که خدای سبحان چه فرموده و چه حکم کرده است. طبق این اصل سوّم عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع؛ یعنی چنین نیست که امری یا عقلی باشد یا دینی، بلکه یا عقلی است یا نقلی و این نکته را باید در گفته‌ها و نوشته‌هایمان رعایت کنیم. عقل و نقل، دو منبع معرفتی اسلامند؛ زیرا هم عقل حجت بالغه است، هم نقل دلیل بالغ به شمار می‌رود. اگر عقل کشف کرد که خدایی هست و اراده‌ای و علم ازلی دارد و چنین فرموده، این اسلام است؛ همان گونه که اگر نقل فرمود خدای سبحان چنین حکم فرموده، اسلام است؛ البته به شرط رعایت شرایط و موانع بسیاری که هم برای عقل و هم برای نقل است.

اصل چهارم به وحدت دین الاهی مربوط است و آن، خطوطی کلی است که همه انبیا آن را آورده‌اند و منادی آن هستند. آن که سابق بود مبشر لاحق هست و آن که لاحق بود، مصدق سابق است. هر قبلی، مبشراً لمن یأتی من بعده است، هر بعدی هم مصدقاً لما بین یدیه است، بی آن که کمترین تفاوت در آن خطوط کلی که همان اسلام است، وجود داشته باشد و اگر افتراقی است در منهاج و شریعت است: لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً (مائده، ۴۸، ۵)، نه در اصل اسلام. اصل عبادت، اصل اخلاق، اصل حقوق و سیاست در رهاورد همه انبیا بوده است؛ اما کیفیت عبادت، کیفیت نماز، کیفیت روزه جزو منهاج شریعت است. اصل عبادت و بندگی و بردگی در طریق ساحت قدس الاهی در همه انبیا است؛ هم «أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ» (مریم، ۱۹، ۳۱) و هم كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (بقره، ۲، ۱۸۳) را همه انبیا دارند؛ اما چند روز؟ چه زمانی؟ مفطراتش چیست؟ این‌ها جزو منهاج شریعت است که اختلاف پذیر است. فلسفه در بخش دین جا دارد، نه در بخش منهاج شریعت. در این بخش اخلاق و فقه و سیاست و امثال این‌ها جا دارند که در گذشته با یک پسوند یا پیشوند از آن‌ها به نام فلسفه یاد می‌کردند؛ چون تدبیر منزل و سیاست مُدُن که از شاخه‌های حکمت عملی به شمار می‌آوردند. به اعتقاد آنان، حکمت بالقول المطلق مربوط به جهان‌بینی است و دیگر بخش‌ها حکمت را با یک پسوند یا پیشوند حکمت می‌گفتند؛ نظیر حکمت طبیعی و حکمت ریاضی. همچنین اندیشه‌وران این رشته را نیز با یک پسوند حکیم می‌گفتند؛ نظیر این که می‌گفتند: حکیم ارشمیدس حکیم ریاضی بود و حکیم جالینوس حکیم پزشکی بود؛ اما امثال ارسطو و فارابی را حکیم مطلق و صاحب‌نام و صاحب نظر در جهان بینی می‌دانستند.

به هر حال، چنان که گفته شد، اگر امری با دلیل عقلی، با نصاب‌های ویژه‌اش، کشف شود، جزو دین است و اگر همین مطلب، مسأله‌ای جهان‌شناسانه باشد و درباره‌ی آغاز و انجام و پایان عالم و خطوط کلی آن باشد، فلسفه است و فلسفه اسلامی به این صورت قابل تعریف است.

ج. جایگاه عقل و نقل در دین

نکته‌ای که توجه به آن ضرورت دارد، این است که عقل و نقل منبع معرفت شناختی دینند، نه منبع هستی شناختی؛ بنابراین، این که فقه را جزو منابع شمرده‌اند و می‌گویند منابع احکام ما عقل و کتاب و سنت و اجماع است، کلامی از روی تسامح است و با نظر دقیق، اشکالاتی دارد:

۷

قبس

فلسفه

۱. عقل و کتاب و سنت و اجماع، منبع معرفتی‌اند، نه منبع دین. منبع دین اراده و علم ازلی خدای سبحان است.

۲. عقل و نقل در طول هم نبوده و در عرض همدند؛ اما در آن جا که عقل و کتاب و سنت را در عرض قرار دادند، اجماع را نیز در عرض این‌ها بیان کردند که بیان باطلی است؛ زیرا به هر تفریری که از اجماع بکنند، زیر مجموعه سنت است، نه در عرض سنت، نه مردم سالاری - اگر چه اتفاق الکل هم که باشد - و نه هیچ روش دیگری نظیر آن در مقابل کتاب و سنت حجت نیست؛ بلکه در هر صورت اجماع باید از دخول معصوم علیه السلام یا از رضای معصوم علیه السلام کشف کند و از این رو، اجماع نظیر خبر است، نه در مقابل سنت.

با این بیان، نظم اصول فقه ما به این صورت در می‌آید که دین، منبع هستی شناختی دارد و کلام و فلسفه عهده‌دار تحقیق از آن است، نه فقه و اصول فقه. اصول فقه با این فرض که از کلام و فلسفه گرفته شده است، آغاز می‌شود و در پی منابع معرفتی این دین گام برمی‌دارد؛ این منبع یا عقل است یا نقل و در هر دو صورت شرایط و اقسام آن را بررسی می‌کند؛ برای مثال نقل یا قرآن است یا سنت؛ اگر سنت باشد، کاشف از سنت، یا خبر است یا اجماع است یا شهرت؛ اگر خبر کاشف بود، خبر یا متواتر است یا غیر متواتر؛ اگر اجماع کاشف از نقل بود، یا محصل است یا منقول؛ اگر شهرت کاشف بود، یا فتوایی است یا روایی. در این ساختار علم اصول، هم عقل و کتاب و سنت منابع معرفت شناختی دینند و هم اجماع در عرض آن‌ها نبوده و در طول سنت است. احکام فراوانی در فقه و حقوق به مبانی متخذ از این منابع معرفتی متکی است؛ نظیر عقلی یا نقلی بودن برائت یا حجیت خبر واحد.

د. هماهنگی عقل و نقل در حکمت متعالیه

پیش از حکمت متعالیه، تقسیمی از علوم دینی به حسب روش برای کشف اراده خدای سبحان اعمال می‌شد به این ترتیب که اگر ما از راه کشف و شهود، اراده حق تعالی را فهمیدیم، عرفان

می‌شود. اگر از راه عقل فهمیدیم، فلسفه می‌شود و اگر از راه نقل فهمیدیم، فقه و حدیث می‌شود؛ اما حکمت متعالیه روش معرفتی را توسعه داد و افزون بر عقل از شهود و نقل نیز بهره گرفت؛ بدین سبب به استثنای تفاوت موضوع، بخشی از عرفان نظری با فلسفه الهی هماهنگ می‌شود و نیز مرحوم صدر المتألهین در جلد‌های هشت و نه اسفار، قول معصوم را حد وسط قرار می‌دهد. برای فیلسوف نقل هم می‌تواند صاحب فتوا باشد؛ چنان که عقل در فقه می‌تواند صاحب فتوا باشد. ملاک تحصیل یقین است و اگر نقل از هر سه حیث سند، جهت صدور و دلالت، قطعی بود، به نظر ملاصدرا می‌تواند حد وسط قرار گیرد. همان گونه در رأی پیشینیان برای اثبات حدود عالم، متغیر حد وسط می‌تواند باشد، (عالم متغیر است، هر متغیری، حادث است؛ پس عالم حادث است). هشام بن سالم یا هشام بن حکم می‌تواند بگوید معصوم علیه السلام چنین فرمود. هر چه معصوم فرمود، حق و لاریب فیه است؛ پس مطلب چنین است؛ اگر چه نتواند به تحلیل مطلب بپردازد. هدف کسب معرفت و یقین ناشی از معرفت است و با حد وسط قرار دادن قول معصوم، معرفت و یقین حاصل می‌شود، این هماهنگی برهان و عرفان و قرآن، به بیان دیگر عقل و شهود و نقل از ابتکارات مرحوم صدر المتألهین است.

دیگرانی که داعیه تفریق داشتند، یک قسمة ضیزی انجام داده و به نفع خود مصادره‌ای کرده‌اند. آن قسمة ضیزی و این مصادره مشحون، دست به دست به امروز رسیده؛ به گونه‌ای که حتی خودی‌ها هم باورشان شده است. مصادره این بوده که متکلمان گفته‌اند: فلسفه لا بشرط است؛ اما کلام به شرط مطابقت با اسلام. بر مبنای این مصادره، یک قسمة ضیزی انجام داده و دین را قسمت خود کردند و گفتند: کلام، مقید و دینی است و فلسفه مطلق بوده و گاهی دینی و گاهی غیر دینی است. این تلک ادا قسمة ضیزی محصول آن مصادره است. این نحوه تفریق بین فلسفه و کلام هیچ مبنایی ندارد؛ چنانچه برخی متکلمان منصف هم به آن پی برده و از آن پرده برداشته و گفته‌اند: در کلام آرای متفاوتی هست. کلام مجسمه، کلام اشعری جبری، کلام معتزلی مفوضه، کلام اباضیه و دیگران؛ ولی در مقابل، فلسفه ابطال‌گر تجسیم، تشبیه، جبر و تفویض است و موافق اهل بیت علیهم السلام سخن می‌گوید. چگونه شد که آن کلام به شرط اسلام شد و این فلسفه لا بشرط.

هـ . فلسفه از ابتدا منشأ دینی داشته است

آن چه از جناب ارسطو به ما رسیده، تا حد تحریک ماده یا حد محرک پیش آمده است؛ اما مطلب بیش از این است؛ اما همان‌طور که اسلام، مرحوم فارابی و بوعلی را تربیت کرده است. افلاطون و ارسطو را وجود مبارک موسای کلیم^۱ پروراند است. قرآن کریم وقتی امروز از بنی

^۱حیف آن موسی علیه السلام که گرفتار اسرائیلیان شد و حیف آن عیسی علیه السلام که گرفتار ترساها شد. اگر مسلمانان، به ویژه

اسرائیل (نیای صهیونیست‌های امروز) نکوهش می‌کند، از فرهیختگان علمی این‌ها به عظمت یاد می‌کند: « مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ ... وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ » (آل عمران (۳)، ۱۱۳ و ۱۱۴). اینان دست‌پروردگان موسای کلیم علیه السلام بودند.^۱ حکیمان اسلامی، فلسفه الهی را منبع معرفت شناختی اسلام قرار داده‌اند. اسلام به معنای «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، یعنی آن چه از علم ازلی و اراده حق تعالی نشأت گرفته است. فلسفه اسلامی با اخذ این عنوان، بر همه علوم که زیر مجموعه حکمت عملی و حکمت نظری بودند، سایه افکند، یعنی هم شعبه‌های فرعی حکمت نظری مثل تجربیات و علوم طبیعی و ریاضیات با شعبه‌های گسترده‌اش تحت اشراف فلسفه اسلامی بود و هم شعبه‌های فرعی حکمت عملی مثل اخلاقیات، تدبیر منزل و سیاست مُدُن؛ برای نمونه، مرحوم فارابی با آن الاهیات موسیقی را تنظیم کرده است، نه یک موسیقی لهو و لعبی را؛ یا مرحوم بوعلی، طبیعیات، ریاضیات و اخلاقیات را تحت اشراف الاهیاتش تدوین کرده است. مرحوم بوعلی در رساله عهد می‌گوید: من با خدا عهد بستم لب به می نزنم، اگر چه برای درمان بیماری. شارحان فرمایش بوعلی فرموده اند این ناظر به آن معنا است که «لا شفاء فی الحرام».

و. تفاوت‌هایی میان فلسفه الهی و فلسفه الحادی در رهاوردها و بازدها

معرفت‌شناسی فلسفه الهی هم تجریدی و هم تجربی است؛ اما وقتی فلسفه از آن صیغه الهی بی‌بهره شد و بر اساس «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» (بقره (۲)، ۵۵) معرفت‌شناسی‌اش

شیعیان، بیش از گذشته به آن نبی کلیم ارادت می‌ورزیدند، عرفان ما بیش از این‌ها شکوفا می‌شد. او کسی بود که پروردگار برایش بر کوه تجلی کرد: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» (اعراف (۷)، ۱۴۳). در زمان صفویه، عالمان هند در نامه‌ای به عالمان ایران شرح و تفسیر این آیه را پرسیدند. عده‌ای از عالمان رساله‌هایی در شرح و تفسیر آن نوشتند؛ اما دانشمندان هند قانع نشدند و سرانجام در نامه‌ای به شاه عباس خواستند که برای این مشکل اقدامی کند. شاه عباس به عرض میرداماد رساند که این کار، کار شما است. مرحوم میرداماد نیز جذبات را نگاشت که چگونه کوه متلاشی می‌شود؛ ولی انسان متلاشی نمی‌شود. با بررسی این معنا آیات سوره حشر برای انسان روشن می‌شد که «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (حشر (۵۹)، ۲۱)؛ ولی «إِنَّا سَتَلْقَىٰ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» (مزمّل (۷۳)، ۵)؛ ولی تو همچنان پایداری.

^۱ گفته شده مرحوم فاضل تونی تمام شب‌های جمعه برای ارسطو فاتحه می‌خواند. مرحوم حاج شیخ محمد تقی که مرحوم آقای نایینی از وی با عنوان صفوت المجتهدین یاد کرده است می‌فرمود: شاگردان ارسطو هر وقت مشکل علمی داشتند، در کنار قبر ارسطو، روی این عقیده و باور که آن‌جا منشأ برکت است، بحث می‌کردند، مشکل علمیشان حل می‌شد. ما هم در قم حضرت فاطمه معصوم علیها السلام را داریم؛ شما نباید آن‌ها را فراموش کنید. آن‌ها منشأ خیرات و برکات هستند. بعد‌ها دیدیم که میرداماد در قیسات نیز این را توصیه می‌کند و این نکته را از المطالب العالیه رازی نقل می‌کند که شاگردان ارسطو چنان کاری می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند.

فقط تجربی شد، محصول آن فلسفه الحادی است که رهاورد و بازده آن نیز متفاوت با رهاوردها و بازده فلسفه الهی است؛ برای مثال، در فلسفه علم الحادی تعمیم آزمایش‌های طبی از موش به انسان، امری پیش پا افتاده است؛ زیرا از دیدگاه چنان فلسفه‌ای انسان و موش هر دو حیوانند. با این تفاوت که انسان سخن می‌گوید و موش سخن نمی‌گوید؛ اما در حکمت متعالیه، افزون بر این که روح جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است، اندیشه و انگیزه نیز چنین است. بر این اساس لا شفاء فی الحرام معنا می‌شود و الکلی که برای موش درمان است، دیگر برای انسان درمان نیست (هر چند حکمت متعالیه فرصت نیافته است که این معارف خود را توسعه دهد و علوم زیر مجموعه‌اش را تدوین کند). این را فلسفه اسلامی برهانی می‌کند که همین نان کنار سفره امروز اندیشه ناب چهل سال بعد است.

در حکمت متعالیه هر سفری یا به سوی خدا است، یا از خدا به خدا است، یا از خدا به خلق خدا است یا از خلق خدا به خلق خدا به نام خدا است و اگر سفری با نام خدا نباشد و با خدا و از خدا و به سوی خدا نباشد، سیرش رکود و تحجر و انحطاط است؛ اما در فلسفه الحادی غایت سفر ماده است و آمال آن سفر به ماه و کیوان و مریخ و این سفر هیچ تفاوتی با سفر آهن و چدن ندارد؛ نشانه این مدعا آن است که آن جا هم درندگی را فراموش نکرده‌اند و می‌گویند این جا مال ما است و کسی دیگر نباید بیاید و علم آن را نیز کسی دیگر نباید یاد بگیرد. در این طرف، حکمت متعالیه با بهره‌گیری از نقل می‌گوید: اگر کسی چیزی بداند و به دیگری نیاموزد، دهنه‌ای از آتش به او می‌گذارند؛ چنان که در روایات شیعه و سنی وجود دارد: «من کتم علماً نافعاً الجمه الله بلجام من النار». این حکمت کجا و آن فلسفه کجا، به تعبیر جناب مولانا:

مستی بیاید قی کند (این فلسفه الحادی و مادی است)

مستی زمین را طی کند (این فلسفه الهی است)

آن می‌مجو این می‌بجو، کو جام غم، کو جام جم

اگر فرصتی دست دهد، فلسفه اسلامی می‌تواند توسعه کاربردی بیابد. اتهام کاربرد نداشتن

فلسفه اسلامی نظیر تهمت افیونگری و افسونگری اسلام است.

فیلسوفان بزرگ الهی که در غرب هستند و گاهی به ایران می‌آیند، می‌گویند ما آن جا احساس غربت می‌کنیم؛ آن‌گاه معلوم می‌شود که ما غرب و شرق نداریم. قرآن کریم اول ما را به پروردگار مغرب و مشرق می‌خواند. در مرتبه بعد به پروردگار مشرقین و مغربین و در مرتبه سوم به پروردگار مشارق و مغارب و سرانجام به پروردگار مشارق «رب المشارق» (صافات (۳۷)، ۵)، می‌خواند؛ هرچه است مشرق است و غروب برای او نیست. ما بخش اصیل و ناب حکمت را داریم تا روزی که ان شاء الله آن را به همه جا بگسترانیم که حکمت نزد ایرانیان است و بس.

